

بیت خدیجه خاتون سیدین بان کی زینت سی



بیت خدیجه خاتون سیدین بان کی زینت سی



بسم الله الرحمن الرحيم



سر کلام را جیفه حمد صانعی که انسان اگوه بر انمایه ناطقه نواخت و دهان او را بجو ایزد و سخن
مکمل ساخت و آبروی مقال را و سوره درود در سلی که موز و نمان پامی تخت رسالت را بنظم لالی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس بانعام جوایز مشمول عوطف خاص می نمود و اهل بیت او که ماد جان
خاندان و الاصله ارجمند نجات اند و وقتند و اصحاب او که در صفان آستان مطلی تحصیل دولت اخرو
چهره انبیا بر افروختند اما بعد و لتخواه امر از خوش کلامی فقیر از حسین و اسطی بگری بجز صاجان
ان انا و خداوندان دیده بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهان دیده یعنی کواکب بحر حمت این دولت غظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
اباد علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که هیچ نیز و تسلیم کردند لایسیان نوع انسان که
با وصف حسن تقویم استحقاق تکریم و نظهرت جمال الهی جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم غظم غم
جیابے در هم می شکنند و این صرائع عالم مهلت شراری چشم بر هم میزند چه از اعارش و تمامها هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بعبثت میگذرانند و با بر عدم حصول تمیز قدر گرامی کمتر میداند و بعد انقضا

نوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
 سی و فرسخ دستی هم نصیب نشود همین بسست پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
 برآید مقدار مذکور هم نقصان میگردد هرگاه خود انسان این حالت دارو پیدا است که آثار او چه قیام
 و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن را ده اند شش تا که از آسیب گذلک فنامصون است
 و از دست بردار اگر حوادث مامون و برترش این است که روح سخن و نوع قالب از نطق و مدادی از سر و
 نوع اگر قالبی بر هم نخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قالب لایحه ای را شرف اند و حلول
 خود نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او تا روز قیامت کامیاب بقایا علی بن ابراهیم صدیقین سرمدی عزیر
 میرا و لا محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر شعرائی که
 چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلوات از دولت قدر دانی مدد جان خود اند و خسته چون خاطر مشارالیه
 عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزون تا آنکه علم صلوات ایشان حاصل شد و قوم گردید و خانه تقرب و
 برخی سخن طراز آن را که از ارباب صلوات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره و وضع خواب و فرود
 منظور داشته نام این نامه خزانة عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳
 بنظم رسید قطعه آزاد رقم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت نقد دسره و گنج خرد گوهر تاریخ خزانة
 و حق داده عجیب خزانة عامره و توقع از یاران حال و نوداروان استقبال آنکه اگر اجانان ذوقی دست برد
 بدعا و خیر بر دارند و اگر خطای مکتوب شود و شفاعت صواب محو سازند ان **الحسنایند همین السیما**
 منظون یاران اشو که منشأ تذکره صلوات از دستی بود کرم طلبی است عاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 با رجال یا با تخصیص ارباب صلوات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 الحمد لله علی حسانه که این در یوزه گریض الهی در تمام عمر خود لب بمرح امیر من نگشوده و نامه خود
 بتائیش دولت مند سیاه نموده و درین باب هومی میگویم بیت مهر لب کردار دانشانی عیانا
 نیست ارباب دول را بار و دیوان ما و هر چند با امر از تباط دارم و بار و سا اخللاط اما سرشته استغنا
 نگشخته ام و آبروی نقر بر در غنا زینچه بلی عند تیب را از مصاحبت گل زرمی و ماهی را از مجالست
 صدق گوهری مطلق نظر نمی باشد و درین معنی زمره **سینه تلبیت** جابم مشت من از گوهری تلبی

بمانند عیب که خود را بد ریاضت شناگروم + مدانیت این خام الخلاق بر است که اگر دست کو
 قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاق
 کشائی نیست بهر حال قلم سفارش ستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خنک
 مکرم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتدال مصون بلال تا تو انم قد
 من روز افزون امید دارم که در نشاء آخری هم تقرب بساط عت مسر در شوم و انیثناه و الدلیک
 حَسْبُهُ وَ انْتِزَاعُ الْاَخِرَةِ مِنَ الصَّالِحِينَ در تقاب احتجاب نماید که صله و قسم است اخروی و زمینی اول
 نصیب جمعی که بدامی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اند و خسته اند و چشم سرمدش عقیدت
 را بخوایز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سر بر رسالت صد
 و شصت و نه از رجال و دو اوده از نساء بودند و با تشاء اِلا الَّذِینَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 سر اقتیاز با آسمان می سودند و فقیر آراد تصاید علی بقصد بیت درعت نبوی تبظم آورده و سینه اقو
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لکن اترانه افتخار میراید بیت چون مدح رسول کام من شد +
 حسان الہند نام من شد + دنیائی قسمت گروسی که بدامی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود کلام
 طبیعت بشری است قضا ساخته و صد شعر گاهی بعبط و جان باخند و گاهی بعبطای مال هر دو قسم سنون
 است روایت کرده اند که حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون کعب بن زہیر تقصیری بدرست حکم فرمود که هر که
 او را در یابہ بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانست سعادت درعت و الاموزون کرده خود را سحاب
 مستطاب رسانیده قصیده را شفع ساخت حضرت جمته للعالمین قلم عفو بر حریم او کشیده و ار سه قتل
 در گذشت و هر گاه قصیده را در حضور اقدس خواند از اجتماع بیت بیت ان الرسول لیسر تضاد به
 مہند من سیوف الہد مسلول + باہتر از در آمد و بر مبارک تبر گار و در وجه صلح محبت فرمود سید محمد زہری
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الہد گفته بود حضرت اصلاح فرمودہ سیوف الہد
 ساخت مولف گوید ازینجا استفاد شد کہ اصلاح شعر سنون است و در اصلاح حضرت اینکه لفظ بند بیکار نبفتد
 چه مہندی را گویند کہ از آہن ہند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حسان
 بن ثابت رضی اللہ عنہ را شیرین نام جاریہ در وجه صد شعر عنایت کرد بد آنکہ شعر کلامی است موزون و مقفی
 قصید او قید قصد برای آن است کہ آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید کہ کلام الہی حدیث رسالت

رسالت پیامی از شریعت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تا مل زیرا که فنی علم الهی از منور نیست
آیات گنجایش ندارد پس صد و کلام موزون تخت از شکلم قدیم است تعالی شانده و از اینجا است که گفته اند
الشعر ارتداد الرحمن لکن چون اسماء را بدو توفیق است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گورست و از مصرعی نقل میکنند در عهد اسلام باومی نظم پس یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمیسین استیلا یافت و از او هم مصرعی روایت میکند و نزد بعضی
بو حفص سفدی که در حدود ثلثی تته بوده و از او بیستی می آید و برخی بر آنند که تخت فخرع شعرو باقی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رستیا مامون خلیفه عباسی سایه ورود و بخرطه مروانداخت
اکابر شهر در خور حال تخت گذرانیدند از اینجا خواجه عباس که از فضلای آن بلبل و دنامی زبان عرفا
و قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلحه یا بکده و ظیفه او مقرر گردید و
بتدارخت مامون سنه ثلث و تسعین و ماته بوده است و از اینجا مشتق شده که زمان خواجه عباس مروی
زمان پس یعقوب و ابو حفص مقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم است بلکه
بتدار شعر فارسی در وقت آنها شعر عربی و قشده بیانش اینکه تا آخر مائه تا لثه شعر فارسی خالی خالی
وایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه تادرو و کی بعرضه ظهور درآمد و معاری طبع طرح بنام شاعر
رشت و بترتیب دیوان سخن جوهر سحر معنی در سلکی غنظم گردانید و پیش از او اشعار مدون از بیچ فینه
نان نمیدهند که لیس در اعبادان قرینه و در زمان و دکی که ابتدا از شعر فارسی است شعر عربی بکمال
سید بود چه ابو لطیف مبلتی کوفی که عمه سوز و نان عرب است در سنه ثلث و ثلثی تته پیرایه هستی بود
سینه اربع و خمیسین ملاء ثلثه آب شمشیر فنا چید ما بهر آن فن میدند که مبنی سخن یکی ساینده و سچه کرسی نشانی و در عهد
سلطان محمود غازی غزومی نشود و نامی شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلوان پامی تخت سخن میداد
بد و نظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازومی هیچ سخن سنج از عهد موافقه او بنیاده و در
ت قدر و اشعر و شعرا سجا رسیده بود که در سنه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود قصد ولایت نند که از زبان
بود کرد و مجاهره قلعه کالیه رخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته برین فرد صاحب طبع که عا
اب سلطان بودند مضمون آنرا سخن محمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با سخن ایران و
ان در وجه صلحه بنندا فرستاد و دست از مجاهره قلعه کالیه برداشت و عثمان بجانب غربی عطف ساخت بر

سواد پوشیده مباد که چو شعر بنبدی بسیار مقدم است یعنی از مطالعه صحافت بنده یان سمت ظهور
می یابد و چون تمییز صناعت بلاغت افکار است از عهد سلطان محمود از زمان موجود در تبه شعر فارسی
از کجا تا کجا رسیده این نهال بلند اقبال از زمین فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبد از فیاض نقیباتی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبد از فیاض لازم می آید که تهید است شده از فیض سالی بازماند تعالی عن ذلک علو کبریا
سه یا نه پنجاه او نم نم بعد ف می پرستان در آمد و تا انقرض دور عالم بصرف در آید و هنوز در شمه
کم نشده باشد قل ان کان البحر اذ الکلیات ربی لفظ البحر قبل ان تنفذ کل شئ ربی ولو بیننا بثلثه مسددا
حال تذکره ای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
تائسی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار استعداد نه نوشته و حوال
شعر از اوایل بیه رابعه تا مناسی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره آتیاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرا و اقدم القدماء عیال او نیز در حمته المد علیة تذکره دولت
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمیس و تسع مایه تقلم داده خاتمه خلاصه
الاشعار تذکره میر تقی کاشفی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و سبعین و تسع مایه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
انین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و آئین الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بدوئی که واقعات اکبر بادشاه تا اداس سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
شعرا از عهد اکبری است مجمع الفضا تالیف ملا تقاسمی که از ابتدای زمان هو شیخ تا عهد اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هنر بر سنه ثلث و شمانین الف
نوشته فقیر در ایام تحریر از او بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولاتمام تذکره بدست آمد لکن مو او این تالیف زان کم حاصل شد میرزا نجیب
تالیف شیخان صفت تاریخی که در خاتمه آورده از ان سنه اثنین مایه و الف مستخرج میشود کلمات شعرا
تالیف سرفروش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اتمام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب مبل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف خلاص شا جهان
که همین نام بکار تاریخ تالیف آن است و از ان سنه و ثلثین مایه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

الانشدت فوادی عنہ کاظمیہ بد فاقہ فضل حثيث القصال ولسمریہ اما نزلت بوادی الاثل من اضمہ اما وعتک
 بر الارام و العفرہ خریدہ ماحنت بانحسین جنتہا بہ الا و مقلتها بالشمع تندرہ طالب نواہا کما طالت عد اترہا بہ
 و فی خطابہا کما فی و صلیت اقصر و ا

از رقی ہروی بسا نیلو فر کہ از چشمہ سار سخن بدست آورده لہذا از رقی تخلص میکند و باین گل
 آبی رنگ لاله احمد میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شنا گستران طعانشاہ سلجوقی
 الی خراسان انتظام داشت روز سے طعان شاہ یا احمد بدیہی نرود میبخت در آخر بازی سلطان
 سہ مہرہ در ششگاہ داشت و احمد و مہرہ در یک گاہ و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت
 تا شش نند سہ خال آمد سخت بیدماغ شد بعد کے کہ ہر خطہ دست بقبضہ شمشیری ہر دو حاضران یارای
 سخن نہ داشتند از رقی این رباعی بدیدہ گفتہ بعض رسانید رباعی گر شاہ شش خواست سہ یک
 نقش نما و بہ توطن نبری کہ کعبتین داود داد و شش چون نگریست حمت حضرت شاہ بہ از ہمت شہ
 رومی برخاک نما و بہ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانہ بساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد
 دینار آوردند و وہان اورا مملو از رماختند بقرب کعبتین بیتے از ابو طالب کلیم ہمدانے بنیاد آمد
 کہ باغی بدل می زند **سہ** از کعبتین بخش در نزد بی کرد چیت بہ چون مطلقہ نداری برگرد کو شاہ
 برینے از کلام از رقی نیل رخسار ورق نمودہ سے شود

<p>ہمایون جشن و عید و ماہ اذر اگر خورشید بود کسوت زایش اگر یاد زمین باران جووش بد بند سختمنان انچہ او کرد بلایک بر ہوا آواز داوند زبانگ کوس غان چشم کووک بیہم جان خود می گشت پیمان الا ای نامور شاہی کہ ہستی</p>	<p>مبارکباد بر شاہ مظفر شد سے جو زمین یا قوت احر بجای سبزہ روید از زمین زر علی کرد از دل باز و نجیب در آن وقت از شکفت اندک شد سے احول میان ناف مادر پود راج اریس خسہ غضنفر بشاہان جان از حق محبت</p>
---	---

له غور پاره آسکا از سيل باغ باغها منتظر

ز خندان معصوم بکشا
 بجای جو شبنم آنگون پوش قائم
 الا تا هر درختی نیست طوسه
 چو کوثر عیش عمرت باو شیرین
 زرین شود زمانه گراز سحر است او
 گر بشنود پلنگ ^{باز} خشمیل کزنگ او
 خونیک از عدد بچکاند سان تو
 از خیر سپهر سخت فرو نشست
 از فیض خدمت تو کنون در شعاع او
 سیم رخ پر ز پوست بمنقار کشد
 گوش مخالف تو صد میل بشنود
 شاخ گیاه بنر شود کیمیای زر
 چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار
 یکی زر رسم عجم جشن خسرو افریدون
 جهان لبان یکی چادر مزین شد
 زر و ز پیری گلزار چون زلیخا بود
 درین سپهرین سبر بر تن گل زرد
 تصوف است همانا طریقه گل سرخ
 گمان بر بند که از دست و بازو می خسرو
 ابو القوارس خسرو طغان نشان سلطان
 هزار بار بهر لحظه دروغ نسا خواهد
 هر آن تنی که شراب خلا تو نوشید
 مخالفان تو هر چند آدمی گسبند

ز ساق باده بستان معصوم
 بجای نزه بر کف گیسو ساغر
 الا تا هر غدی بر سینه نیست کوثر
 چو طوبی شاخ نجات صاب بر
 کمتر ز ساعتی هوا بر شود بخار
 هر سال پوست از تن خود بکنند چو بار
 بر خاک سطر نامی مدحیت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل مدیج روید و یا قوت ابدار
 تا آنکه در زندگ تو آید برش بکار
 از جنبش سان تو آواز گیر و دار
 گر نعل مرکب تو فشانند برو غبار
 نمود چهره خوشتر ز یار و از بیزار
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار
 چه خوش ز عید و ز نور و ز لودار و تبار
 و عامی یوسف شد آب ابر در گلزار
 چنانکه طوطی دزر عرفان زند منقار
 که در سماع درین است جامه صوفی وار
 سان لعل ز خندان کسب کرد گدار
 که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان ز بهار
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
 نه آدمی خوردند و نه آدمی کردار

وله

وله

متین کشمیه می که شعرا و عده خلد منزل بهادرت شاه تا زمان فرودس از مگانه محمد شاه نوشته سفینه تخریب میر
 عظمت اندیشه تخریب نگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدینصورت تالیف تفسیر
 و احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن سایر بلاد
 و بعد معاودت از بلاد سند بدیاری هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمان و اربعین مایه و الف نوشته
 و این مصراع تاریخ یا قلم مصرعه طبع کلیم بدینصورت نمود: بعضی ماخذ بدینصورت تفالین الماثر و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره یادین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامره برخی از متون
 از بدینصورت گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان دغستانی مخلص بوالا که در سنه احدی و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعیینه آورده و مطلع این تذکره چون طرف وانی
 تاریخش را دل از خرد سائل شد: گفتار ریاض الشعرا رفت خزان: در روی چو بار سر زوده داخل شد
 مجمع التفالین تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ
 آرزو و در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره لفظی او صدی صفایانی است که تا حرف
 الفاق بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حرف الصاد
 تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزین صفایانی مشتمل بر احوال معاصرین در
 سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر در آمده سر و آزا و تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه آنست و سنین مایه
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکحیم
 حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا و که ایشان را دیده بقید کتاب
 آورده و سوا می این تذکره با مواد بسیاری از ذوا دین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
 که سیر کتاب بعضی ناظران میرساند و ایضا ملتئم میشود که جوهر اشعاری که در خزانه عامره فراسم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهمندارد و
 احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کجا کسی بمقابل
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شعرا
 داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری از انتخابه برده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و در سر و آرزو از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم شد
 و این کتاب بین التزام نیست لکن دیوانیکه با انتخاب در آمد سرشته ترتیب ردیف نگار شده است که اگر بستی مطلق
 شود زود بر آید و قدری شعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحنه ثبت می نمایم و لوامی حجاز را حسب
 در ضمن بغفات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بخت خرابی می کنند و این شعرا را بار
 بکثرت تحریفات از پایه اشعار می افکنند اکنون وقت آن آمد که خار خد متکذاری مبادی تالیف را
 بانجام رساند و شاه مطلب اصلی را بر کرسی نشاند و الاغانه من بعد و من بعین سواه +

حرف الالف

النور می خلد و می استاد فن و یکی از سل ثلاثه قلم و سخن بقول عزیز می که میگوید در شعر سه تن هم بر آید
 قول است که حملگی بر آید + فردوسی و النور می و سعدی + هر چند که لابی بعدی + آغاز حال که تحصیل
 بر بسته سرمایه علوم اندوخت اما در می از رفاه بر روی روزگارش نکشود و خریداری متاع سخن از ارباب
 دول دیده و شیوخ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سخن سلجوقی گذرای که مطلعش است

گردل و دست بجز دکان باشد | دل و دست خدا نگان باشد

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادرازی معین فرمود و رفقه رفقه کار النور می حیل
 بالا گرفت تا بجایکه سلطان دوبار منزل او را بر تو قدم خود برافروخت آخر سر می بدین کشید و از مردم
 آن شهر بد سلوکی بسیار متعاقب کرد و در اسفار روز می شب و شبی روز می آورد تا آنکه روایتی در سنه ثمانین
 و خمسائت بسکونت شهرستان عدم پیدا و در حواضر احمد خضویه آسیایش گرفت در وقت آرایش این
 نامه مجموعه سخن نوشته ولایت ایران مشتمل بر دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرح رونی
 دیوان النور می دیوان قاضی شمس الدین طبعی دیوان ظفر یاری دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی زبان عربی
 دیوان ناصر و از انجمله دیوان ابوالفرح و النور می یک قلمت کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر بن عثمان بن علی
 نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه است و بعد از شتمائت قلم آورده و تا سال عمر این نسخه یا تصدیل
 کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز قمر زده همان زمانه است دیوان النور می از آغاز تا انجام بمطالعه سر در آمد مرغوب
 طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم سبزه ناگزیر برخی ابیات قصیده
 از النور می قلم می آید تا بدست که در قصیده چهار موضع است که می باید کمال بسیار داشته شود نخست مطلع که اول چیز که

خزانه عامه

دیوان النور می

که فرع آذان و مصافحه آذان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن جابج و طبیعت در اثر از می آید و تمام
 حطی برده شده مشتاق کلام استقبال میگردد و اگر حال برعکس است طبیعت روم میکند و ساموا از ظهر خلاف
 توقع نامحظوظ شدن خلش می بیند گویند که باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انور می این مطلع را آید
 موسم بهار و افزونی روز و کم شدن شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید جواز حوت در آن محل	اشهب روز کندار شب ارصل
<p>اشهب شب سپید رنگ آید هم شب شکیب از جل اسپ که پامی او سپید باشد دوم مخلص که بزنج است در میان و مدح بد آنکه تمهید که در آغاز قصیده آید مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند بر وزن و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا شبب نیز گویند بنون و سیدین هم در وزن شبب و معنی آن ذکر ناست و اصل لغز عرب بالنسب است اکنون مطلق تمهید قصیده اشبیب و شبب گویند خواه که ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص در فارسی گریز خوانند مشکله ترین مواضع قصیده گریز است که در مطلع است که با هم آشنایند ربط باید داد و وحشت اینها را با لغت مبدل باید داشت و مخلص روح قصیده است و لهذا از قصائد استادان مخالفی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و شبب را میگذارم و گاهی قدری از شبب هم میگیرم که تطبیق مخلص این هم باشد از مخالفی انور است بعد از بهار</p>	

چهاربخت کشته است و بی نگر نیست دعا و خدمت دستور دین دنیا را

سیوم حسن الطلب الرشاع مقصدی از ممدوح منظوم دارد نوعی سخن بهانی و صنوبر نگاری لعل آرد که بر طبع
 گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انور می گوید

<p>ایا سپهر لوالی که پیش همست تو غبار قدر تو آن او جهار که برگردون سوالکی است درین حالتی بیجا لطف رعایت کردم استت پارخامی من</p>	<p>سخامی ابر دروغ و نوال سخن دعا توان دست توان لوجه که در دریا گمان بنده چنان است کان نازنها که با گناه چنین بشکرم امید عطا</p>
---	--

چهارم مقطع که از حسن انجامه نامند نجومی کلام اختتم باید کرد که سامو را استعیاب حط نمود و آرام کرد
 و شنائی که با صغار کلام و است آنها پذیرد چنانچه انور می گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود
 تالاله سایه جوید و نیلو فر آفتاب سس سبز باد کجاست از دور آسمان پشمرده لاله از خود در آفتاب

انورس در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز عتقاد تو خداست خون گرمی را	ز عتقاد تو خداست خون گرمی را	ز عتقاد تو خداست خون گرمی را
زمانه صوت سوال صدای تو را	زمانه صوت سوال صدای تو را	زمانه صوت سوال صدای تو را
در ساحت بوستان بسیار	در ساحت بوستان بسیار	در ساحت بوستان بسیار
از خانه دید تو تیار	از خانه دید تو تیار	از خانه دید تو تیار
در گوشه نقه کمی را	در گوشه نقه کمی را	در گوشه نقه کمی را
جز نام تو زیورس نشنا	جز نام تو زیورس نشنا	جز نام تو زیورس نشنا
باز را کبک عجب طغنه زند کبریا	باز را کبک عجب طغنه زند کبریا	باز را کبک عجب طغنه زند کبریا
زانکه مانند خفاش ندارد و منقار	زانکه مانند خفاش ندارد و منقار	زانکه مانند خفاش ندارد و منقار
کنی از تقویت قصبه بشمار بسیار	کنی از تقویت قصبه بشمار بسیار	کنی از تقویت قصبه بشمار بسیار
کوشش عدل تو بیرون برد از چهار	کوشش عدل تو بیرون برد از چهار	کوشش عدل تو بیرون برد از چهار
در جهان جز خرد و نعت تو حکم بیاید	در جهان جز خرد و نعت تو حکم بیاید	در جهان جز خرد و نعت تو حکم بیاید
بر سر نوسن افلاک تو ان کوفتار	بر سر نوسن افلاک تو ان کوفتار	بر سر نوسن افلاک تو ان کوفتار
درم افشان در شاخ برون دست خیار	درم افشان در شاخ برون دست خیار	درم افشان در شاخ برون دست خیار
جز عنان در کف دست تو نکرده است کار	جز عنان در کف دست تو نکرده است کار	جز عنان در کف دست تو نکرده است کار
ز مایت که مانند کلانم تو نبیست	ز مایت که مانند کلانم تو نبیست	ز مایت که مانند کلانم تو نبیست
بعد جو تو و ایم یک شکم زاید	بعد جو تو و ایم یک شکم زاید	بعد جو تو و ایم یک شکم زاید
ای که در خجل نسیم خلقت	ای که در خجل نسیم خلقت	ای که در خجل نسیم خلقت
گر دستت بحکم رود کرد	گر دستت بحکم رود کرد	گر دستت بحکم رود کرد
حاک قدمت بقصه بنشانند	حاک قدمت بقصه بنشانند	حاک قدمت بقصه بنشانند
چون نیک نگویی گنیم نزیب	چون نیک نگویی گنیم نزیب	چون نیک نگویی گنیم نزیب
بست مستوفی عدش بحال کون	بست مستوفی عدش بحال کون	بست مستوفی عدش بحال کون
زانکه مانند شتر مرغ ندارد و منقلب	زانکه مانند شتر مرغ ندارد و منقلب	زانکه مانند شتر مرغ ندارد و منقلب
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر	کنی از تربیت لطف عرض را جوهر	کنی از تربیت لطف عرض را جوهر
تا بشی را می بیرون برد از راه محبت	تا بشی را می بیرون برد از راه محبت	تا بشی را می بیرون برد از راه محبت
خواب این تو جان عام شد اکنون	خواب این تو جان عام شد اکنون	خواب این تو جان عام شد اکنون
هر کجا این عزم تو گران کرد کار	هر کجا این عزم تو گران کرد کار	هر کجا این عزم تو گران کرد کار
گر بسیار گفت دست تو وز وقت بیاید	گر بسیار گفت دست تو وز وقت بیاید	گر بسیار گفت دست تو وز وقت بیاید
جز فلک با کف پائی تو سوده است کار	جز فلک با کف پائی تو سوده است کار	جز فلک با کف پائی تو سوده است کار

بسیار لطیف است

مغنی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بطالع
 فقیر درآمد بسیار حرف بتمانت می زند و پس شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پذیر نوشته و او
 فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا و اسم البوادری یا طواق الایدی و نافع علی الصواد
 بالروح والنوادری و نافع مشرفه العوادری من الحاضره البوادری صل علی بنی الیادی خیر من حضر النوادری
 و علی که و صحابه بدر لظلم والدوی مانع الحام الشادی از تجزیه ذاب الفلایض الحادی و انلی منشیه نوادی نعم نیادی المنادی
 درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیه یکی از
 قصائد میگوید بالله یا حادی الانصار یا انجیر به اعرض الزکب بالبطی را امر عسروا

ز نسل آدم مستانه شاکه ستانید
 دل عدو تو مانند سنگ منقائیس
 اگر بسد سکندر درون بود ز تو
 شعاع دیده آن کیمیای برگرد
 حدیث بر حرمان قصه تو بیع
 عطا نمویم اور ز بار دیناری
 تو در هر پیشه خرد و پند شدی

ز می خمار و ز طلاس بازرگن خا
 کشد ستان ترا سوی خوش در بکله
 بطبع سیال بشکافد آهنگین یوار
 که دست ز تو بیند نجواب یکبار
 بگفت رود کی از روی فخر در شعاع
 بنا و جوب بهم کرده از صنعا و کبار
 ز مردم در صافی دو بار بسیت زار

بعد تو صیف شراب که نرید ح می کند

کیمیای خود و مرد و شد ازین باعث او
 ز منت دولت علی بن محمد لو حسن
 در جهان که قوت بخش مکان گیر
 خوابی که که شور پیش بیدار کرد
 که ز نغمه و بیک آندام حکمت پس خزا
 دشمنان تو نمیدانم کلامی درم اند
 هر که در زرم تو بنشد ز سرگام شود
 بخت گر صورت پذیرد پیش تو بن
 تا طلوع در زمین کعب گردد از
 شاد باشی ز بزم او دل بسین

یافت بود دست خواجهر و در پیش زان
 آنکه حسن دولت از تدبیر او زد و دست
 سخن گیتی پس نبود وجودش بگمان
 از شام او بجای میور ویدر عصران
 هم برگرد کرد کیتی هم همانند جاودان
 چون خلایق یار بنیم نر با سیمان
 زانکه او را و نده با کرد و ایند در جهان
 عقل گر یکدیگر پیش تو بند و میان
 تا که اکث فلک تاثیر دارد در قران
 دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف سب

افرن بر مرکب که ماه پیکر فعل او
 در میان نقش خاتم بره بر ما ننگ
 نیز و هم سپهر و بارکش همچون
 خانه را نقش میگرداند و ستان چنین

جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
 بگذرد و چشم سوزن چو مار سیمان
 را بدان چو قضا و دورین همچو گمان
 بشنو یعنی کزین بهتر حدیثی نشنوی

<p>اوستاد می نیمه را کرد همچون آینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انسی برادر خوشترین را خانه دان بختین گرتو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن</p>	<p>اوستاد می نیمه را کرد همچون آینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه انسی برادر خوشترین را خانه دان بختین گرتو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن</p>
--	--

ابو سعید بن سعد بن سلیمان
لاهوری

ابو سعید بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بورت ملک همین اوست و قلم و بیان از فیض در پروردگار
زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان به اسم شاه باین رباعی اورا استخوان کردند او
بدیده گفت سلطان من بود تا دانا نشنید این رباعی

<p>زین روسی رخ نگار نیکوست نه گل زیرا گل چشم مارخ اوست نه گل</p>	<p>هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای دوست نه گل</p>
--	--

مؤلف گوید و نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برمان قاطع است و لکن ابانیکو و اوقافیه است
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشد و این معنی نصب العین است اما سعد سلیمان از کبریا
شعر است ادیب صابر و حکیم شامی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودند نام و ضمیمه
نام پروردگار شهرت یافته و در اشعار خود اکثر بر سره نام رانعامی آورد سعد از بهمان بلاهور افتاد و در سلطنت
طرازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکامالی رسید می برد اما مسعود درین متولد شد و در حجر طفت
پر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش با لاکت و
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذازانید سخنورد سخنور دست بود و با فضل و نصحاء
نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلوات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود
بن سلطان ابراهیم مشهور بود در سنه شصت و شصت و شصت در بعثت صاحب غرضی سلطان رسانید که شانه پاره
سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شانه پاره
مقید ساخت و صاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلیمان از قلعه نامی بسان بله در نامی فرستاد و در وقت بستن سال در آن تنگنای طال مجوس ماند در بنیاب گوید
انسی ندیده ام ولی شاد از تو بدانی تو و میکنی چه باد از تو بد جز نامه مرا خوانی کشاد از تو بد انسی می مرا چون می فریاد
از تو بد و در حالت حبس آن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او کرد و در یک از قصاید حیدر

جس گفتم مستفا و شویست ز تن من ز بند رنجور است به نه دل من ز بد برسان است +
 تکیه بر حسن عهد بوالفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به در حدیث تصدیح بسیار کشید و چندین
 قصید و رباعی گفته بوسایل عرض سلطان رسانید کارگر نقتاد برخی اشعار حسیده در ذیل ترجمه می آید
 تا آنکه شفاعت ثقت الملک شکافی از ان شکنجه نجات یافت نظامی عرضی گوید تا سینه پانصد و پانزده
 و حیات بوده و او مثل من دانی سته زبان است و سته دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگر چه در
 دیوان دارم عشق و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان
 والد غلام مؤلف ریاض الشعر اینولید با عقدا را قمر حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
 چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولد ان یار تواند عالم شد زیرا که دریایی است بی پایان و احصا ران
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت تمتع است که غیر متولدین آنجا که
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
 چه در لغت امری است جدا و تکلم بان کردن امری است جدا انتهی کلام مؤلف گوید و از ترجمه
 حواجه سعد پد مسعود مینولید که وی از فضل و شعراء و الامتقاد بود و از همدمان که مولد و موطن اوست بلاهور
 افتاده بوده است انتهی کلام آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود مخصوص صاحب دیوان بون
 او زبان هندی قریبه قوی است که تولد او در هند واقع شد درین صورت استبعادی که والد کرده هم از
 قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطا کرده میگوید

<p>امی زمین را بحق شمع خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بودی از اعمال و خست که خورد و دام و پیر و خست از اشک دیدن نابینا سی چهل تن ز خویش از پیوند</p>	<p>امی زمان را قبول کرده ضمان پدر نینح سعد بن سلمان که بدرگاه بودی از اعیان باد و خواهر بیوم مند و ستان سپهر از روزگار ستر گردان بسته در راحت تو جان روان</p>
--	--

طول ملک سعد بلکه گذر ایندن تمام عمر و حکومت او در هند و ستان وجود خواهر مسعود که خدمت ان
 سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد در بنجاستان مل شد

داوود پسر سنده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طایفه نقته الملک نظم کرده میگوید بیت
 گردل بطبع بستم شعراست صناعت در اجماعی کردم اصل از همت

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده
 ضعف از ظاهر است رفیع و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
 حبس گفته و هیچ شاعر شعر او عجم درین شیوه نگردد و در حدیث حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنگ دیوان
 عربی مسعود درین زبان حکم عقدا و کمیا دارد و دیگر شیب و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل
 میکنند از آن جمله است این قطعه قطعه دلیل کان الشمس ضلت قمرها و دلیل لمانا نوال شارق مرجع و نظرت الیه
 و انظلام کانه علی العین عربان من الجویع بدقت لعلی لیس من الهم نجاه و فی البصر نزع ای ذنب السرحان بوطا
 فعل ممکن ان الغزاة تطلع +

ذنب بختین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کادب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
 دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **صبح** از دم گرگ برزد زبان + بختن در آمد سگ یا سبان
 غزاة بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
 مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی براقبسام نظم
 حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتق لالی از دریا باره از سخنان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی از عشق تو عالم درگشود	وز آب دیده دامن من چون شیر شود
زین کم رنگاری مشکین بود لبت	گاهی بان میاتک سچین کم شود
یک در عاشق تو ز بیداد غمزهات	سوی مظالم ملک داوگر شود
مسعود حسودی که سعادت پیش او	هر جانبی که قصد کند راهم سپر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان	از کسین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گرد و جوی خاک	در کام نیک خواه تو خنجر شکست شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت ما در دولت پذیرد شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آینهای نصرت تو فتح و ظفر شود
چون خنجر زوده شود و کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا لسیم سحر قننامه با بردار
 ز فخر شین خبر بر شهبان بزرگ
 بوستان بست از برای این
 بین که تا رسید بر تو باش جو شید
 ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی
 پیام تو ابرم دادن ترا بهفت ابریم
 تو خود مشاهد عالی و بوده حاضر
 بگاه خوش ملک عصر سیف دولت
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانده با قوت
 حرام کرد میان دیار هندوستان
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر
 با و ملوک را طراف روی آوردند
 حصار اگر پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دایره سپیدگر حصین حصین
 ز بهر چهار طرف سنگ منجیق روان
 پیاده سرزده یا خود و جوشن نهر
 بسنگ و تیرو پالتش از گشت جدا
 بر آتشی که مینداختند از کسبگر
 بر آن سواری کاگرد میان آتش
 بر فلک شدی چو بر ابریم از دل آتش
 بزیر او همه شاخ بنفشه گشت گشت
 بهمان بر عهد بنفرید کوش محمود

وله بهر ولایت ازین قننامه بسیار
 ز غم مسیر جزوین ملوک کسار
 ز بس تنگنونه سر پاشی بیره گشت شجای
 کشید حرج مظلوم ز کونه کونه بسار
 زمین بر کند از سرخ گل شعار و ثمار
 ایا بشیر مایون پیام من بگذار
 بکارزار شهنشه پیام من بچه کار
 خدایگان جهان خسرو کبا و صغار
 بیوم هند در آورد لشکر حرار
 چو بحر طوفان فعل میو ابر صاعقه بار
 گذشت رایت عالی رگنند دوار
 خدای را انما و ملائکه انصار
 چنانکه آید از افاق سوی بحر انهار
 باند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصین از و سپه نقطه پر کار
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید وید بگردار بار بردیوار
 بدو خندش گویا با بنین مسار
 چنان نمودی که چرخ کوب سیار
 اگر دیو می آتش بگرداوانبار
 بگردش آتش شوریده میشدی گذار
 بگردا و همه برگ شکوفه گشت شرار
 برآمد از بس دیوار حصین مارا مار

سامیان ملک جنگلی بچو میشدند
 پیش کردند از خون دشمنان هر
 همی نمود ز روی حصار خون عدو
 سام بران در سر معدن دلش
 خدایگان را دیدم بگرد عرصه زرم
 تبارک الله چشم بد از کمالش دور
 خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد
 حسام تیر تو شد ذوالفقار و هند عرب
 حسام تست اجل و زاجل که خست اما
 همیشه با میان سپهر جایی زمین است
 همیشه با داور ملک کامرانی و نبار
 در اول دولت چون زردم گوش سفر
 که از نهب مرا کم شده چو باران پای
 بلون زرشک روی موانغبار نیاز
 به بوی تندی در خون من گران می
 بهی چو تیغ کتین کشند رهرو
 اگر چه تیغ بود آله بریدن من
 گهی کوه شدی هم حدیث من چون
 بسان نقطه موهوم دل ز نهول بلا
 ولیک راه ز قیاره امین از پی آن

بر آمدند ز هر کنگر از دما کرد وار
 زمین اگره همچون زمین دریا بار
 چو آب شگفت از روی تخته زنگار
 سهام بران در دل موضع اسرار
 چو شیر شتر زه و چون از دای مردم
 چو نوز بود بران مرکب جندع خونار
 ولیک خوشتر باشد بر زوگار بهار
 حصار اگر خدیبر توحید در کرا
 سنان تست تضاد و تضاد که یافت فرار
 کند بگرد زمین وز و شب سپهر مدار
 ز دولت تو چنین فتح هر صید بار
 جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
 گهی بخرص آمد مرا چو موران بر
 رنگ می شنخ چشم من از رخار شهر
 نه رنگ هستی در دست من مگر از آن
 اثر ز رسم ستوران بر بوجای گهر
 همی بر دیدم آن تیغ را بکام سفر
 گهی پشت شدی همی همخان من صحر
 چو جزو لای تجزی تن از نجوم خطر
 که مدح صاحب خواندم بسان چند از بر

وله

تبیان یکسری با موجد و سکون تار فوقانی بلا و افت و بالفتح غول بیابان نوسه هر که در فایده است

ثالث قصیده واقع شدن بسین مهو و دای موز هر دو مفتوح بمعنی بیدار می است
 شهها شهر یا یکپا حشر و اوله که برتر نباشد ز تو برتر سے

<p>کہ ہرگز نکرند با کافر سے با میدان چو نیلو فر سے بگیتی چو تو نیست حق پرور سے نہ چون سامری در جهان زندگی بیہوش بند کرد مکاری کہ برد بیلے بمنقار سے کہ بہ از عقل نیست معیار سے نہ عمیدی است او نہ سالار سے نہ ز ملک تو دانند اسرار سے پست بختی بلند اشعار سے دارد از روزگار آزار سے کہ ہمینچو اہداز تو ز ہمار سے</p>	<p>درین بند باندہ آن میکنند تو خورشید را فی از دور من اگر چه مرا جسم باشد شے نہ چون بندہ یک شاہ را مادھی بنہ مسعود سعد سلمان را او نکر دست آفت در جرمے خسرو احوال او بعقل بسنج کیت او در جهان ز منظور ان نہ بملک تو وارد آسبے نیک اندیشہ است و بدروری تا نفس میزند بہر نفسے زینہارش وہامی پناہ لوک</p>
---	---

از محال بص اوست بعد تعریف شلم

بت ز نار و شد نگار بست صاحب از بہر آن بدش گردن

ایضا بعد تعریف قلم کوید

در کف خواجہ از چہ یک درجا شکل سخن در و چہرہ زربا شد

بعد تمہید بہار

<p>ز گریان ابر شد عالم چو طبع و او دریا بتردہ کہ از و باز یافتہ است سحاب بشادمانی و رامش میان باغ شراب</p>	<p>ز خندان لالہ شد گیتی چو خلق خورشیدین دمان گل آردہ است صبح پر لولو چو مردہ گفت کہ امروز شاہ خواجہ خورد</p>
--	--

بعد تمہید خسرو نواز

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد چو خانہ دول شہر یار نصرت یاب

بعد تعریف

<p>بزار شکر کنم ملک صد هزار هزار وصال در که منجم و شاه کتنه دار بتاب عنم چه گداری بنار و لومو گداز اگر زمانه ساز و تو بازمانه ساز بسان حسنه و محمود شاه بنه نواز در صفات تو به بند و بدو لم راه فکر دین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور</p>	<p>بزار گونه طرب از سراق اوست مرا که از سراق دلارام شد مرا حاصل دلاچه دارے اندر شاه کا بنه سے اگر چه نگر و در حال خود تو بگر و کسے چه دار عنم کش بود حسد آوند از وصال تو کشاید بر رخم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان</p>
---	--

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بحسب فاء و فتح کاف جمع فکرت است

<p>بر صبوسه خیز و مشین جام منجموی نیار همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار این آب نیند قوت و این خاک پایدار از عدل شاه ساختند کزند هر چهار</p>	<p>سایا چون گشت پیدانور صبح از کو بهسار آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبارز و این یاد کامگار ضد اند و ممکن است که بایکدگر طبع</p>
---	---

و سعود شنوسه دارد در کمال سلامت غایت غازی تعریف بزنگال میکند و بعد از آن بطلب میگرداند این

<p>اسی نجات از بلا می تابستان بار رستم از آن حرارتها با مارت بگریه می دارے بیغهاے تو بیغها دارد دشتها را همه شمر کردی عمر با راطرا و تے دادی باغ را شاخ بستدی کردی بیخ خشکی و خاک بر کندی منزه گشت لشکر ما گشت تازه ز باد های خنک</p>	<p>بزنگال امی بهار بند و نشان دارے از تیرمه نشانها هر سوز ابر لشکری دارے بادهاے تو بیغها دارد طبع و حال هواد کردی شربا راطرا و تے دادی زانغ را کل ز مردی کردی تو با من جسد که افکندی تیر گزشت ناگهان بر ما تن ما زیر جبا مه های تنگ</p>
--	--

<p>خسروانده عامره حسد ابر با سپهر تو باشد تنگس که می خور و معذور که بر او ابر لولو افشاند روز گار از نشاط او شده دست او کرد بر جهان مطلق کند از بازو شش سرفراز بنده اگر می است باز شش بخره جز به بندگی پدید که نصیبش ز هر چه هست معذور</p>	<p>حسدا ابر با سپهر تو بسکه خورم شده است ای بادور منظر شاه حسد را ماند شاه و تخت جام باره بست عضدالدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازست خلق را قصه است آثارش آن خداوند گوئیست مگر... بادشاهی جهان ملک مسعود</p>
---	---

شیخ ادرسی

شیخ ادرسی اسفزاری تولد او در ماه... و نمودند ادرسی تخلص میکند اما نامش
 در دست داشت از وجود نمایان است و ریاضت در دیشی و فنیلیت و شاعرین از فیوض او
 زبان آغاز حال در سحر کارش بر رخ سلطان پایه باند یافت و منصب ملک اشعری کی
 گردید انرا لا مقدم در کوچه تجرید گذشت و بسفر حجاز نینس طایر رفته و باریناسک حج بجا آورد و در
 وقت مراجعت بنگارگشت هندی شافت و از وهلی متوجه دکن گردید و بنجرت سلطان احمد شاه
 بهمنی دانی دکن رسیده قصاید غزلی در مدح او پرودخت و جو ابر فرادان برگرفت محمد قاسم در
 در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهین نامه شروع کرد چون بدین شان
 آن شهر بار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رحمت و لایب نمود سلطان گفت
 مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم و نموده ملاقات تو واقع موادم و الم است پسند که
 بفرق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بدون هندیستان بن خود در راه
 فرزندان از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دارالامان بنده با تمام رسید شیخ این بیت گفت

<p>بیت آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است آسمان پای از سنده این درگاه است قصر سلطان جهان احمد بهین شاه است</p>	<p>و ملا شرف الدین با زنده را که از مردیان شاه نعمت آمد ولی بود و بنحو شنوایی مشهور زمان آنرا بخره</p>
--	--

جلی نوشت و استادان تملکی که در تقلید سحر آفرین اند از او رنگ بزرگ کننده بالا دروازه نشاند
 روزی چشم سلطان بران افتاد از شانه برده علاءالدین پرسید این شعر از کس است گفت از شیخ آذری
 سلطان را خوش آمد شانه برده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت
 میگوید اگر حضرت رحمت نمایند من نیمه ثواب حج اگر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین غمی پیش از
 پیش خشکتر گردیده در ساعت با حضور شیخ فرمان داد و سخن انجی حکم کرد که چهل هزار تنگ سفید که هر تنگ یک
 نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زرافندگفت لا تحمل عطایا کم الا مطایا کم سلطان
 خرید و گفت بیست هزار تنگ دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسید
 در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده حضرت معاودت ولایت
 از آنی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایی را زنی بزبان راند و ببارانگ درین وعده با سلطان عهد
 کرده بود که مادام الحیوة در کفتم تتمه بهمین نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در غیر اسان تا در قید زندگی بود بر
 اوقات شریف را گفتن تتمه بهمین نامه صرف نموده چند سال آنچو گفته بیست بار از عذرت در کن بندگی ستا بهمین
 نامه تا استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیر و ملا سامعی و دیگر شعرا تا آنقدر
 دولت بهمین حالات سلاطین لایق را در سلک نظم کشیده اسحاق بهمین نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
 یکی از بی انصافان ابیات خطبه را نورداده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
 میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از کن با سفر این مدت یک
 سال فارغ البال گذرانید و هم در آنجا سزاست و سببین دشمنان تیره ترجمه حق پیوست آذری ترکیب
 هندی دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت آنان است **بیت**
 سوراخ میشود دل ما چون گل حسین **بهر جا که ذکر واقعه کرد ببارود...**
 از بزرگی مقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب سجائی
 میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
 بزبان آذری بیروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت بهمان است که گذشت دیوان او
 مستوی برقصاید و غزلیات و مقطعات و غیره حاضر است این شعرا را کلام و اختیار افتاد
گر کنند برقه لطف تو بهر اسه ما **چرخ بر پیش کشد غاشیه شاسه ما**

ز بهار آذر سے ز کبان درستی مجو
 آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
 ندگرے چیت نخستین همه بگداختن است
 دوشس دل ریزی بجاہ غیب آناہ گفت
 جانے کہ داشت که فدائی تو آذر سے
 گر خصم بشمار شود آذر سے مستس
 ولا در گریه وصل یار در خواہ ...
 بان گروہ کہ از ساعند رخ استند
 آذر سے از گل این باغچه بوسے نبرند
 دل ز ما برگشت دور کو سے بتان آوار شد
 دل گوشت ابرو سے تراوید بر آشفت
 آنکہ چون غنچ بعد ناز بند از چمنش ...
 چشم من تیسرہ شد از وقت بوسند آواز
 سحر خیال رخت بستم اول مسوح
 شراب نوشم و خود را گناہگار شناسم
 روز آخسر کہ بر ندا بر سر کومیت مارا
 کہ داندا و تسلیم چون رفت در تو قبول ما
 بچشم آذر سے خوشی در نمی آئے
 حریم خلوت دل را غنچ دست خالی کن
 دوست میدارم نسیم صبح را برومی او
 وقت کشتن بر میندایم زین چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے
 ز ہول روز جزا آذر سے چومی ترے

نموان نمود راست درخت خمیدہ را
 زان رو کہ ست یا بکم میتوان شناخت
 بعد از ان بر چہ کہ جوید آزان بیست
 چون بودش مہری اسرار خود با جاہ گفت
 شرمندہ از تو گشت کہ جانے و گرداشت
 آن کس کہ جان ستا ندو جان میدہد بکی است
 دعا ہنگام باران مستجاب است
 ز ما سلام رسانید ہر کجا ہستند
 ناز گانے کہ ز آردن سارا اندیشند
 آہ برگز از غنچ ما سے آید خبر
 معجون شود آشفتہ چو آید سہ ماہش
 سلامت برسان باز خدا یا منیش ...
 چشم دارم کہ کسی نرسد از پیر منیش ...
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلق
 بہ از صلاح کہ خود را بزرگوار شناسم
 از کف پاسے تو در چشم اجل خاک زینم
 ہمہ از انتہا ترسند و من از ابتدا ترسم
 ترا کہ گفت تماشا سے جو سبار کن
 کہ سلطان در حرم می باید خیل و چشم بیرون
 تا بردار من زمین بوسی بنجا کہ کوی او
 چشم میدارم دم آخسر کہ نسیم رومی او
 بکار ہر عاشق دل سوختہ آسان بودے
 تو کیستی کہ در آن روز در شمار سکنے

ششویس مسی بمرآت از شیخ آوزس بنظر سیده این ششویس مشتمل است بر چهار کتاب
و هر یک از نام علییه است اول طامت کبری دوم نجایب الدین سیوم نجایب الاسم علی چهارم
سعی الصفا و عدل صمد مجموع تصوف و علم و موعظ است درین کتاب گوید

خواننده باشی که زمره تقلید از صدق و در توان تراشیدن ماه نخب شب شبانه ماه است تیغ چون اگر چه تیغ نماند است بهمو الف است الف بشکل شمشیر نی غالی بشکل شکر است کی بیاقوت میشود هم سنگ گوهر کان ز بحر سید ماست	بصناعت گفتند مر و ارید کی بود چون گهر گویدین لیک از و تاباه پس راه است حرب پیدا کند دروغ از راه است الف آید یک و الف هزار واندا ما مذاق کان دیگر است آگیند اگر بود خوش رنگ از فشا رسیده پیدا است
--	---

امیدی رازی همیشه امید تا بیدار روح القدس داشت لهذا امید محض میکرد و
جو ابر سے کہ چشم بصیرت را جلاد بد از خزانه طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه
دوانی برگرفت و بلفظ ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل باضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید
و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلوات آن مقرر بود شاه قوام الدین نو بخشی راز
بنابر ترغاب غفاری شبی جمعی او باشش ابر سرش فرستاد تا تیغ بیدار بخون او رنگین ساختند
موسسه این معراج تاریخ یافت **آه از خون نافع من آه این قطره قصیده است**

مر از نان جو خویش چسبه کاسه اگر کنی ز بر آس جود کنایه مدین و فصل شینغ القدر شناخت نیست که در سلام فرومایگان صدر نشین	که از شهاب حریفان سفل گلزار وگر کنی ز بر آس مجوس گلکار درین دو کار که به آن مشاب و شوار بروے سینه تهنی دست و سر فرود آس
---	--

از حاصل دست بعد تغزل
زلف دراز و سشش با آن همه تفت اول
از نجیب عدل بسته در عهد صدر کامل

امیدی رازی

ایضا گزیر بیج امیر خورشانی

رحم عرفا نے رشک ارغوانے	دکم پارہ پارہ بشکل صنوبر
چونکس حندان دیدہ گر چہرہ زردم	ورم دین چون ابر نیسان بود تر
از انم چہ عنم زانکہ تابندہ سنجے	بیک پرتوم دین سازد سنور

بجوریکه
مستحق

ادھم کاشی زنجیر حشیان خیال است و عام آہوان مقال جلس ارکاشان است بیشتر در بغداد پسرے بر دو سالہما سیاحت کردہ و بسیارے از شعرا و فضلا را دریافتہ آخرو نیز بریامی اقامت افروز و در سنہ ۹۶۹ تسع وستین و تسماتہ طعمہ شمشیر فنا گردید و در انجا مدفون است شہید تہمان تبریز اور اتا راج نمودند رباعی گفتہ بمیرزا شرف جہان گذرانید و دو آرزو ہر دو دنیا صلہ از پیشگاہ ہمت مہینہ اند وخت رباعی این است

دوشینہ سحر تہیم تبریز سے من	آمد لہبہ راہ بخو تہیز سے من
خیال ز لب اس عاریت ساخت مرا	این بود تہیبت سحر خینہ سے من
تہ لب او شہد راحت است مرا	ملاحتش نمکے بر جہد راحت است مرا
خیال او ست کہ کاہی ز ہوش می بزم	و گرنہ کے خبر از خواب راحت است مرا
کس آنہ بینم روز عنم بز سایہ در پیلوی خود	آن ہم جو بینم سوے او گردانہ از من جو خود
کشید جام چو زکس فگند سہر و پیش	بماشکان سبک روح سہر گران گردید

امام میرزا شرف جہان خلف قاضی جہان سیدے فروتنی است کہ قریب پانزوہ سال اتق وفاق ہمت سرکار شاہ طہماسپ صفوی بود و با جہرامی نہر کر بلائی سعلی اثرے عظیم از آثار خہ گذشت میرزا شرف جہان جامع فنون کمال بود و در سنہ ۹۶۲ وستین و تسماتہ و گذشت مخفی نماند کہ ہنگامہ آرائی سخن طہماسپے شیخ سعدی شیرازے کہ مروج طرز نثر است حال مہم دارو مثل این بیت دل جانم تو مشغول نظر در چہ دست تا نگویند رفیبان کہ تو منظور سے اما ناسخ نقوش مانوے امیر خسرو دیلوے کہ معاصر شیخ سعدی است باقی وقوع گوئی گوئی و اساس ان را بلند است بمیرزا بدین خوش آن مان کہ برویش نظر ہفتہ گنم چو سوی من کرد او نظر بگردنم و علام ان نفس کا دم چو حنائہ او ولہ بخشم گفت کہ از در کشید سپدیش